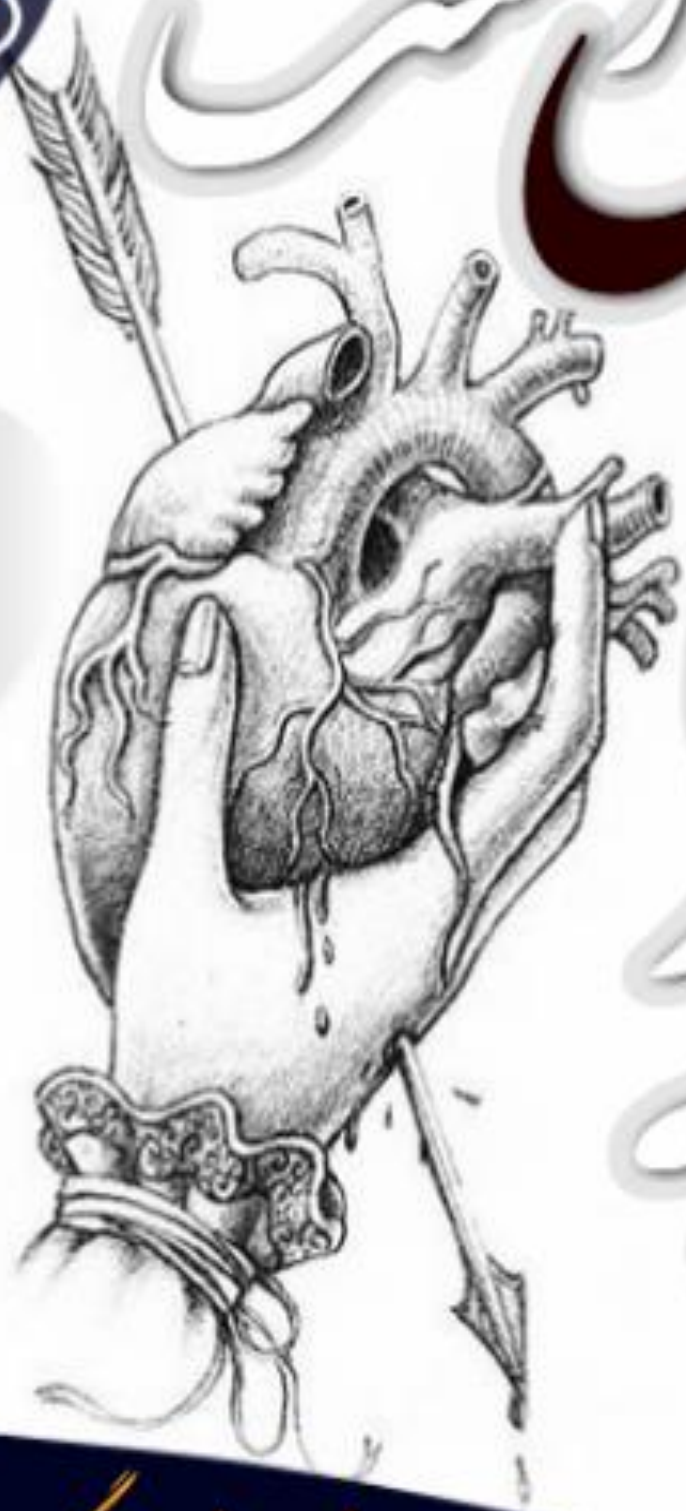


ویران دل است 
روناهی باز گیر 
Chakavak 

دل است

ویران



دختران تورونمی دانست مکرز
جلومی واژه مسکن درومی نوشت تو





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: ویران دل است

نام نویسنده: روناهی بازگیر

ژانر:

ویراستار: چکاوک وفایی پور

کپیست: .SARISA.

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

تو می روی، می روی و می روی...
و بگذار پوزخند آخر را من نصیبت کنم.
به خیالت رفتی و مرا با روح مُرده و قلب تکه تکه شده ام جا گذاشته ای؛ اما بازی آخر را باختی!
چون نفهمیدی آن قدر خودم را به تو کوک زده ام که رفتنت هست و نیست مرا می بَرَد.
چیزی برای جا ماندن نیست.

نبودنت مرا به آن جا کشانده است که هر بار ابر تیره در آسمان می بینم، قسمش می دهم نبارد!
مبادا باز بوی نمِ خاطرات بلند شود...

می دانی جان من؟!
عجیب نیست صبح هایی که بیدار می شوم را با چشمان خون شده آغاز می کنم.
من عادت دارم شب های بی تو، ساعت ها خوابِ پیاز خورد کردن را ببینم...

زمانی که رفتی، بهار هم رفت و من حالا سال هاست در زمستان مانده ام!
نگاهم به آخرین آدم برفی در حال آب شدن است. نه! این جا خورشیدی نیست.
فقط آدم برفی ها هم، هم پایم اشک ریختند برای بهار رفته شان!

چه بودی و که بودی را نمی دانم، من فقط می دانم که نبودنت مرا هیچ کرده است! هیچ...

کیلومترها از تو دورم؛ اما هنوز هم قلبم در همان حوالی ها، در پی چشمان تو می گردد.

جانِ جانان آمدی؟!
حالا که آمدی خودت بگو.
بگو چرا باید تمام شعرهای عالم به این تکه ختم شوند که حالا چرا؟!

این مُردن هر روزه، تاوان چیست؟!
دل دادن م یا دل بریدن؟!

دروغ است!
زندگی پنج حرف ندارد، دو حرف دارد:

«ت، و»

می گویند خنده‌ی یارِ زندگی ست، پس چرا من، هر بار جان دادم؟!

ده خدا تو را نمی دانست؛ وگرنه، جلوی واژه مسکن درد می نوشت

«تو.»

من گنجشکی بودم که در آسمانِ چشمانت، پروازِ عشق می کردم.
حیف...

نیاموخته بودم انتهای هر پرواز، سقوط است!

من برای تو، از باران گذشته‌ام.
سیل شده‌ام؛ ولی باز هم در خاطراتت، شعله می‌کشم.

نگاه کردنت، جانم را از این کالبدِ خاکی بیرون می‌کشد.
نگاه نکردنت، بیش تر...

گریه‌هایم را پس بده!
سنگینی این غم را، این بغض‌های مادر مُرده نمی‌توانند بر دوش بکشند.
این چنین آتش گرفتن و سوختن، سیل می‌خواهد.

پرسیدی اگر چراغ جادو داشتم، سه آرزویم چه بود!
حالا می‌گویم:

«دستانت را داشتن»!

«دستانت را داشتن»!

«دستانت را داشتن» . . .

رفتی!

لااقل می‌گذاشتی بیایم بدرقه.
هرچه باشد و نباشد، روزگاری حکم‌ران قلبم بوده‌ای
و بگذار صدایش را در نیاورم!
که هنوز هم هستی...

خدا بیامرزد دلم را!

دل خوبی بود!

من، شب و اشک

بعد از رفتنت، مراعات نظیر خوبی شده ایم...

لااقل می گذاشتی کفن دلم خشک شود،

بعد کارت عروسی ت را می فرستادی!

او شکست

مرا

دل را

غرور را؛

من هم به تلافی شکستم

شیشه را

آینه را

بغض را...

بگذار مرا احمق بدانند، مرا دیوانه بدانند!

بگذار بخندند بر منی که هر روز عکس هایت را دستمال و هر شب پیراهنت را در آغ*و*ش می کشم.



آن‌ها که نمی‌دانند،

نمی‌دانند دل تنگی، چه بر سر آدم می‌آورد...

می‌گویند عاشقی جرم نیست!

اگر نیست

پس چرا تاوان دارد؟

چرا تاوانش سوختن است؟!

می‌دانی غذای هر روز من چیست؟!

یک قاشق دل تنگی،

یک کاسه بغض،

یک لیوان افسردگی،

و یک بشقاب مرگ.

من تمام سرمایه‌ام، قلبم را، به تو می‌دهم و تو فریب‌وار لبخند می‌زنی و به خیالت من چه ساده لوحانه

چنین کردم؛ اما لبخند صورت من هم فریب بود. برای تو نه!

برای عقلی که فغان می‌کرد و قلبی که مرثیه می‌خواند و لعنت به همان قلب که برای دیدن همان

لبخندت، سر خودش را برید.

دلم می‌سوزد برایش!

بالش بی‌چاره!

از دست اشک‌های من، یک شب راحت ندارد...

آن قدر تنگ شد، آن قدر تنگ شد

که حالا دیگر محو شده.

دلَم را می گویم!

من، انتهای هر دلنوشته ام را همیشه امضا می زنم؛ منتها با اشک!

تو، فقط بخند!

جور تمام گریه ها و بغض ها را من بر دوش می کشم...

تو هم باهمان لحنی به او دوستت دارم می گویی که من هر روز به عکست می گویم؟!!

از عمق وجودت؟!!

دلت به رحم نمی آید؟!!

تا کجا باید در کوچه پس کوچه های چشمانت گدایی سرپناهی کنم؟

من که به گوشه اش هم راضی ام...

چند شب دیگر گریه کنم برمی گردی؟!!

یک شب؟

دو شب؟

یک ماه؟

یک سال؟

بگو یک قرن...

من تا مرگ خواهم گریست تا برگردی؛ اما نگو این که می گویند آمدنی در کار نیست، حقیقت دارد!

مگر نمی دانستی الاکلنگ را دو هم وزن سوار می شوند؟!

پس چرا رفتنت را رو به روی قلبم نشاندی؟

این که هنوز ننشسته قلب بی چاره را تکه تکه کرده...

گفتم برایت چه هستم...

گفتی: مزاحم!

آنی که بر لبانم نشست، تلخ خند نبود؛ چون زهر خند بود...

و لعنت به منی که روز قبلش جایی میان دلنوشته هایم نوشته بودم:

«تو را بخواهم خلاصه کنم، می شوی یک کلمه:

من!»

بعد از رفتنت گوش تیز می کنم...

مبادا!

میان طعنه هایی که بر سرم می بارند کسی از تو بد بگوید!

کسی بگوید فریب کاری...

بگوید نامردی...

فقط مشکلمش این جاست که هر بار می گویم می آیی!

سال بعدش طعنه می زنند: هنوز در راه است؟

چرا منی را که من را زیر پاهایم برای تو لگدمال کردم، شکستی؟!

حرفی نیست!

حالا برای چه آمده‌ای؟

برگشتن؟!

از شیشه‌ی شکسته انتظار چه داری؟

نوازش؟

من هر روز؛ حتی زودتر از خود روز بیرون می‌زنم تا تازه‌ترین شاخه‌ی گل شهر، هدیه‌ی تو باشد...

حیف!

حالا آن قدر گلبرگ خشک شده‌ی مُرده در اتاق هست که از آمدنت دست کشیده‌ام...

نه! نا امید نشده‌ام!

فقط جایی میان همان گل‌ها مرده‌ام...

می‌دانم!

شاید خواندن این نوشته‌های لرزانِ درهم برهم، خیلی برایت سخت باشد!

اما تقصیر من نیست...

این‌ها دل نوشته‌اند!

نویسنده‌شان قلب من است!

مقصر اوست

مقصر قلب است و دست‌وپای شکسته‌اش!

شاهد هم تویی و شکستن این قلب!

من به درک!

دلت به حال چشم‌هایم نمی‌سوزد؟

قایم را که می‌ساختم هر کس از کنارم رد میشد با چشمان گرد شده نگاهم می‌کرد.

من اما، لبخندم را عمیق‌تر می‌کردم و سریع‌تر می‌ساختم.

می‌دانی شاید آن‌ها، در فکر این بودند که در یک شهر کویری بی‌دریا و رود، قایق را می‌خواهم چه

کنم!

آن‌ها را ببخش!

آن‌ها نمی‌دانستند که این قایق، تنها راه برای نجات از اقیانوس چشمان توست...

ویران دل است!

ویران دلی‌ست که تکه پاره شده، همه بر سرش می‌زنند که این چه بود کردی!

ویران دلی‌ست که از کودکان در کوچه، تا بزرگان شهر شماتش می‌کنند!

ویران دلی‌ست که سپردم به دست تو...

نگفته بودی امانت‌دار خوبی نیستی...

نگفته بودی قرار است دلم را پاره‌پاره تحویلیم بدهی!

ویران دلی‌ست که با این همه...

هر شب نگاه به آسمان که می‌دوزد...

سرزنش‌ها را که یاد می‌آورد...

بغض که می‌کند...

می‌گوید لااقل، ماه آسمان مان یکی‌ست!

این فایل در تک رمان تایپ و منتشر شده است و هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای تایپ و منتشر کرد آثار های خود به لینک زیر مراجعه کنید

forum.taakroman.ir

